

« نخستین ویژگی « پدیده قداست » است . اینست که تاریخ زندگی همه مقدسین ، خالی از گناهست ، و همه بدون استثناء ، تهی و بری از عیب هستند . همه مقدسین ، معصومند . هرکسی ، مقدس شد ، معصوم میشود ، و هرکسی که مقدس شد ، تاریخ زندگی ندارد . چون همه عیبهای او ، یا تبدیل به هنر و کمال میشوند ، یا حلف و فراموش ساخته میشوند . تاریخ مقدسین ، وجود ندارد . تاریخ خوبی هر کسی را مانند بدیش ، ثبت میکند . طوماری که در آن بدیهای کسی ثبت نشده است ، و فقط از خوبیها یاد آورده شده است ، تاریخ نیست .

همه مقدسان ، در هر کاری که میکنند ، همانند آنست که باز به زهدان یا اصل خود باز میگردند ، و از نو « زاده میشوند » . یعنی باز بی گناه به جهان باز میگردند . آنکه تازه زاده میشود ، معصومست . و شاید واژه « عصمت » عربی هم از همین اصل ، بیاید . چون ، « اس + مه » ، در فارسی بمعنای « زاده از زهدان سیمرخ یا ماه » میباشد .

این پدیده قداست ، حتما نباید بطور مطلق درک گردد . هیچ کسی ، مقدس بدنیا نمیآید . يك « روند مقدس سازی و مقدس شوی » هست . « مقدس سازی يك شخص » ، میتواند يك « روند تدریجی » داشته باشد ، و بدینسان کم کم ، آن شخص ، فراسوی تاریخ قرار میگیرد . تلاش برای مقدس سازی و معصوم سازی ، پدیده ایست که همیشه در تاریخ میماند . از این رو ، این روند مقدس سازی يك دین یا اخلاق یا يك ایده آل ، مانند مقدس سازی اشخاص ... سبب میشود که تاریخ يك دین و اخلاق ، همه اسناد مربوط به جنایاتش را ، ناخود آگاهانه ، پاک میسازد . او نمیتواند باور کند که دینش یا اخلاقش یا پیامبرش ، دارای عیبی یا نقصی بوده باشد ، چه رسد به اینکه جنایت هم کرده باشد .

بدینسان ، آهسته آهسته ، « آنچه عیب و نقص و جنایت و زشتی و اشتباهکاری و لغزش » پنداشته میشود ، و امکان غسل تعمید دادن به آنها نیست ، زوده و فراموش میشوند . در آنی که کسی یا اخلاقی یا دینی ... راه مقدس شدن را در پیش گرفت ، فراموشی نیز ، بیاری میستابد . او فراموش نمیسازد ، بلکه در مقدس شدن ، بسیاری چیزها ، کم کم ، یا ناگهان بخودی خود ، فراموش میشوند . یا به عبارت دیگر ، سندها ، بی ارزش و بی اعتبار و « دور افتادنی و دور افکنند » میشوند . بنا بر آن نیست که به عمد ، اسناد از بین برده شوند ، بلکه اسناد ، ناخود آگاهانه ، بی ارزش ، بای ،

پا « باشد ، همانند « وایو + پا » ، بمعنای « عروس و مهرورزی » است ، و در حقیقت نام خود سیمرغست . در دوره مردسالاری (میترائی و مزدائی ) کوشیدند ، فرزندان سیمرغ را فرزندان « يك مرد » بکنند ، ولی برای آنکه آترا مردم نیز بپذیرند ، به این مردان ، نامهایی دادند که در ضمن ، بشیوه ای مفهوم اصلی را نیز داشت .

مانند « آت + وای » که آبتن و پدر فریدون با شد ، یا تهمورث و وایونگهان ، که هر دو نام پدر جمشیدند ، و هر دو ، دارای يك ساختارند ، و هر دو اصالت سیمرغی جمشید را بطور پوشیده مینمایند . البته این نکات میرساند که « میترا » در آغاز ، هم نام سیمرغ ، و هم نام جمشید بوده است که فرزند اوست . چون نام روز ۱۶ مهر ، نیز میترا است . روز مهر ، مرد است ، و ماه میترا ، زن . بطور خلاصه ، میترا در مرحله نخست ، نام خود سیمرغ ، و در مرحله دوم ، نام جمشید بوده است ، ولی هنوز به افتخار سیمرغ ، ایرانیان به دخترانشان نام میترا میدهند . از این رو نیز « دادن نام دیوبند از سوی مردم به این روز ، درست است . سپس ، جمشیدی که همزاد آرمیتی ( جماکا ) بوده است ، خودش را خدائی مستقل ساخته است ، و این خداست که نزد ما ، میترا خوانده میشود . البته در کنار این تحول ، تصویر جمشید ، بنام فرزند سیمرغ ، نزد مردم باقی مانده است ، و این دو گونه میترا و دو گونه فکر ، از هم جدا شده اند . یکی جمشید شده است ، و دیگری میترا . در شاهنامه رد پای ، تحول انسان جمشید به میترا خدا باقیمانده است .

اینکه جمشید ، منی میکند ، و خود را خدا میداند ، همان تصویر « تحول جمشید انسان ، به میترا خدا » هست . و همین میترا هست که کم کم تحول به ضحاک می یابد . در آغاز داستان ضحاک ، میتوان دید که پدرش « مرداس » نام دارد ، و این « مرداس » همان « میتراس » هست ، که به شکل مهراس ، بمعنای « هاون » است ، و نام سیمرغست . میتراس که « میترا + آس » باشد ، بمعنای زاده « از زهدان میترا » هست . پس مرداس ، زن است نه پدر . واز اینکه مرداس در شاهنامه ، سرچشمه شیر و دایگی شمرده میشود ، و سیمرغ ، دایه ، یعنی شیر دهنده هست ، نکته تائید میگردد . و اینکه مرداس در چاه میافتد ، بیان بازگشت مرداس به سیمرغست چون سیمرغ ، چه ، یاچاه است . در مرگ ، هرکسی از غار جینواد ، به سیمرغ باز میگردد و مرداس با چاه عینیت می یابد ( رجوع شود به کتاب بانگ نای از جمشید تا مولوی ، برابری غار با چاه در مرگ کبکسرو ) . این رویداد که هزاره ها طول کشیده است ، که نخستین انسان ، جمشید ، فرزند و همزاد خدا بوده است ، و به شکل انسانی با عظمت ، در پادها سپس نیز میماند ، و هم راستای تحول به خدائی مستقل را میگیرد ، در داستان جمشید و ضحاک شاهنامه ، بهتر باقیمانده است ، که در روایات دینی زرتشتیان .

مقصود ما در اینجا ، همان تصویر نخستین از جمشید ، یا از انسان نخستین هست ، نه روند تحولات بعدیش به خدائی مستقل ، و سپس به ضحاک ، که در آنها « تساوی انسان با خدا » به هم میخورد . تصویر نخستین جمشید ، بیان انسانیت که خود را همتای خدا پان میدانست ، ولی از انسان بودنش ، خشنود بود ، و خود را همکار خدایان میدانست ، ولی زندگی کردن انسانی را دوست داشت ، و آرزوی خدا شدن و ترک انسانیت خود را نداشت . این تصویر ، نخستین تصویر فرهنگ ایران از انسان بوده است . مادر جمشید ، سیمرغ بوده است که میترا یکی از نامهایش هست ، و خواهرش « جما کا » ، همان آرمیتی است . و « آرمیتی » نیز همان « آر + میت » هست ، که وارونه واژه « میت + را » است ، و همان معنای « میترا » را دارد . در آغاز ، سه میترا هستند . سیمرغ و جمشد و آرمیتی ، هر سه باهم ، سه چهره « مهر » در جهان هستند . آرمیتی و جمشید ، دو فرزند سیمرغند . در شاهنامه نیز هنگامی اسفندیار ، سیمرغ را میکشد ، دو فرزند سیمرغ که همال سیمرغند ، پرواز میکنند ، واز دست اسفندیار ( یعنی الهیون زرتشتی ) نجات می یابند ، و زنده میمانند . در واقع سیمرغ و جمشید و آرمیتی ، باهم سه تای یکتا بوده اند . هم مادر و هم خواهر انسان نخستین ، خدایانند . خواهر و مادر انسان هر دو خدایند . اینها با هم يك مینو ، یعنی يك تخمند . با این تصویر انسان ، و با چنین عظمتی که انسان در این تصویر داشته است ، ادیان میترائی و مزدائی ، بسیار جنگیده اند . این تصویر نخستین انسانست که میخواهیم در اینجا اندکی بیشتر بررسی کنیم .

« تخم » ، معانی بسیار مهمی داشته است ، که امروزه برای ما دیگر ندارد . از جمله ، معنای آن ، « خود زائی و خود آفرینی » بوده است ، و معنای دیگر آن ، « همیشگی نبودن او ، در رستاخیزهای پشت سرهم » بوده است . و این دو فروزه ، فروزه « اصالت و استقلال انسان » بوده اند ، که با تفکرات میترائی که « خدا از انسان ، بکلی بریده میشد » ، و « اندیشه برگزیدگی زرتشت از هورامزدا ، که يك انسان ، از دیگران استثناء میشود » تفاوت کلی داشت . هر برگزیدگی و اصطفاانی ، بریدن يك نفر ، از کل است . اندیشه برگزیدگی و اصطفا ، در فرهنگ سیمرغی نبوده است ، چون با مفهوم « سپنتا » که اسفند باشد ، و « گسترش بریدنی ناپذیر » است ، سازگار نیست . مفهوم سپنتا بر ضد برگزیدگیست ، چون برضد هرگونه بریدگیست . خدا هم از گیتی ، بریده نیست ، چه رسد به آنکه خود را پیامبرش میخواند . در جهان بینی زرتشتی ، برگزیدگی نبود ، چون هر انسانی مانند انسان دیگر ، اصیل بود ، یعنی هر انسانی خودش ، مستقیماً تخم سیمرغ بود و نیاز به پیامبر و واسطه و رهبر برگزیده از خدا نداشت . پس « تصویر جمشید » ، که قناد چنین اندیشه هائی بود ، باید حذف

و سرکوب گردد. این بود که اسطوره (پنداده) کیومرث، جانشین «تصور جمشید» ساخته شد. ولی از آنجا که مردم از تصور جمشید، دست نمیکشیدند، جمشید را بنام یک شاه، نگاه داشتند. ولی یک شاه، هر چه هم مهم گرفته شود، دیگر، بیان فطرت همه انسانها نیست.

و حقوق همه انسانها، از این فطرت، که انسان نخستین است، معین میگردد. در آغاز، جمشید بنام «بن و بیخ همه انسانها»، فطرت هر انسانی، و بن کلیه روابط اجتماعی میان انسان ها را معین میساخت. تصور جم، تصور «جمع یا جامعه» بود. همان واژه جم هست که تبدیل به جمع شده است. و این تصور، برای ایجاد قدرت سیاسی و دینی و اقتصادی، فوق العاده خطرناک بود، چون جمشیدی که فرزند مستقیم سیمرغ است، و از پستان او شیر مکیده است، و همگور خداست، و خواهرش «جما یا جما کا»، آرمیتی، خداوند زمین است، باسانی تسلیم قدرت و زور نمیشود، و اهل اطاعت از قدرقندان نیست. جمی که زرخدای زمین، همزادش بود و مادرش سیمرغ بود، و همال سیمرغ شمرده میشد، حقانیت داشت از هر فرمانی سر بیچد، و تسلیم هیچ قدرتی در جهان نگردد. گسترش کامل این تصور، نیاز به بررسی های دیگر دارد، ولی آنچه موضوع این گفتار است، اینست که جم و جما (بیم و بیما)، هر دو باهم «تخم بشریت» بودند. از جم و جما، مانند آدم و حوا، پسران و دخترانی زائیده نمیشدند که کم کم، نسل در نسل، افزایش یابند، بلکه «تخم جم»، با یک ضربه، تبدیل به «خوشه اجتماع» میشود. از یک تخم انسان، کل اجتماع پیدایش می یابد. یک تخم، تبدیل به یک خرمن میشود. انسان بنی، در رویش و گسترش و بالش، خوشه و خرمن میشد. این اندیشه است که فرهنگ ایرانی را، بکلی از ادیان سامی متفاوت میسازد.

این اندیشه، پیآیندهای گسترده سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و حقوقی فراوان دارد. و برای این پیآیند ها بود که میترائییان و مزدائییان، برضد این تصور برخاستند، و تحریفات فراوان در داستانها یا پنداده ها کردند. خنده آورترین تحریف، داستان پیدایش مشی و مشیانه، به شکل «ریباس» است. از کیومرثی که میمیرد، تخمی بزمین میریزد، و این تخم، تبدیل به «ریواس» با سی برگ میشود، که فقط «برگ» دارد، ولی خوشه ندارد.

جهان بینی زرخدائی در ایران، استوار بر اندیشه تساوی دانه با خوشه است. دانه، در رستاخیز، تبدیل به خوشه میشود. این تساوی تصویری، معانی فراوان دارد. با این تصویر ۱- رستاخیز در این فرهنگ، بمعنای نوشوی و تغییر مداومست ۲- دانه واحد، در خود، دارای کثرتست، و تبدیل به دانه ای همانند خودش نمیشود، بلکه تبدیل به مجموعه ای از دانه های متفاوت و گوناگون میگردد. بهترین نمونه این تساوی، یکی نشستن سیمرغ روی درخت بسیار تخمه است.

سیمرغ خودش یک تخمه است، ولی درختی که با او عینیت دارد، دارای تخمه همه گیاهان متفاوتست، از این رو همه پزشک نیز خوانده میشود، چون هر تخمی از این درخت، درمان دردی دیگر است. همچنین ماه، خودش مینو، یعنی یک تخمست، ولی درخود، تخمه های همه گیاهان و زندگان گوناگون را دارد. این برابری، در «گاو ایو دات» به عنوان تخمه ای که برابری همه تخمه ها است، و همچنین برابری انسان که کیومرث باشد با تخمه همه انسانها هست. البته این اندیشه، در داستان آدم در قرآن نیز، باز تابیده میشود. یک تخمه، مساوی با همه تخمه هاست. ایناندیشه، دربرگیرنده اندیشه رستاخیز گشتی و نوشوی همیشگی بوده است، نه رستاخیز آخر الزمانی و نه دوام یکنواخت در جنت، بلکه نوشوی تازه بتازه ولی همیشه در گیتی. پس از دانستن این نکته، میتوانیم تحول این اندیشه را دربندهشن، بخش نهم دنبال کنیم، و ببینیم که چگونه تصور جمشید، به تصور کیومرث تغییر داده شده است، و با چه شیوه لطیفی، اصالت از او گرفته شده است. چنانکه از واژه «مردم» که «مرت تخم» است میتوان دید، که در اصل، بمعنای «تخم رستاخیزنده و همیشه نوشونده» بوده است، و سپس درمتون زرتشتی، تبدیل به معنای «تخم میرنده» داده شده است و ایرانشناسان، تقلید از این معنا کرده اند. اصالت انسان، تنها در جاودانگیش نبوده است، بلکه اصالتش در «نوشوی پی در پی تازه بتازه از خود و به خود و همیشه» بوده است.

مفهوم خوشه، در خود، مفهوم «تکرار دانه ها» را ندارد، بلکه مفهوم «تنوع دانه های کثیر» را دارد. بخش نخست داستان بندهشن (بخش نهم، در باره چگونگی مردمان) و تصویرش از انسان، دست ساخته میترائیهاست، که الهیات زرتشتی با اندکی دست کاری، آنرا پذیرفته است. درآغاز این داستان، اصالت مردم (انسان) از تخمه بودن، که اصل رستاخیزنده است، گرفته و زدوده میشود. داستان با این آغاز میشود که یک یک فلزات، از اندام کیومرث، بیرون میشوند، و با بیرون رفتن آخرین فلز، کیومرث، میرنده میشود. بدینسان، اصالت، به «فلزات» داده میشود، و از گیاه یا تخم گرفته میشود. و این یک کار میترائیست. جاودانگی و دوام، از «تخم و فروزه رستاخیزنده اش» گرفته و زدوده میشود، و به «فلز» داده میشود. اصل، فلز است.

دین میترائی، دین ارتشتاران و شاهان بود، و طبعاً جنگ افزار را، اصل همه چیز ها میدانستند. چنانکه امروزه، اقتصاد و منفعت را اصل همه چیزها میدانند، و طبعاً، در تصور امروزه از انسان، سواتق و عقل، در کشیده شدن و اندیشیدن

به منفعت و اقتصاد ، اصالت خود را تجربه میکند . در این تصویر تازه ، اصل هر اندامی از انسان ، يك فلز است . البته تعیین يك فلزات ، برای تك تك اندامها ، غاد تغیر معنا و نقش اندامهای انسانست ، که میتوان بخوبی آنها را نشان داد . با تغییر معنای اندامها ، مفهوم زندگی و جهان ، بکلی عوض میگردد . در زرخدائی ، هر يك از اندامهای انسانی ، نقش و وظیفه خاصی داشتند که بحث جداگانه و بسیار مهمیست . بطور مثال ، در این داستان ، دست و پا ، تبدیل به فولاد و آهن میگرددند . تصویر زرخدائی دست و پا ، در اسطوره های دیگر ، باقی مانده است . مثلاً در فرهنگ زرخدائی ، پا ، رابطه با ، رستاخیز و عشق دارد . « واپو پا » عروسی و زناشوییست .

زال ، در شاهنامه از سوی سیمرغ ، « دستان زند » خوانده میشود . این نام را زرخدا ، مستقیماً به او میدهد . زند ، آتش زنده است ، و دستان زند ، دستهای خوشنوازیست که مردم را با موسیقی میانگیزد . مشت ، نشان پری و افشاندن است . بدینسان در فرهنگ سیمرغی ، ویژگی دست ، افشاندن و نواختن است . ازاین رو ، هنوز ما نیز به رقص ، دست افشانی و پا کوبی میگوئیم . در دوره میترائی ، دست و بازو ، فولاد میشود . دوام و ابدیت ، در آهن و فولاد است . ازاین رو ، با دست ، پیمان می بندند و اصطلاح « دست میرزادی » که هنوز نیز متداولست همان واژه « دست مهر ایزد » است . در حالیکه در زرخدائی ، پیمان با نوشیدن شیره ها ( از يك شیر ، نوشیدن ، یا از شیره گیاهان و شراب با هم و از يك جام یا کوزه ، نوشیدن ) است ، و بنا بر Reichelt ، « پیمان » در اوستا ، بمعنای « شیر » است . پیمان در آغاز ، پیوند یافتن با نوشیدن شراب یا شیره گیاهان متفاوت و هوم بوده است . از این رو سیمرغ دایه یعنی شیر دهنده به همه کودکان جهانست . آهنی و فولاد شدن پا و دست را در دیو سپید در هفتخوان نیز می یابیم ، که بخوبی میتوان باز شناخت ، که دیو سپید ، همان میترا هست . ورستم که مامایش سیمرغ بوده است ، نخستین چیزهائی را که از دیو سپید می برد ، همین دست فولادین و پای آهنین هستند .

آنچه در دیو سپید برای او ، اگرچه انگیز است ، همان پای آهنی و دست فولادینش هست ، وگرنه جگر و مغز و دلش ، دوست داشتنی و سرچشمه معرفتند ، و با خون آنهاست ( خون و شیر و آب ، يك گوهرند ) که چشم های کور شده را روشن میکند . این نشان میدهد که آیین مهر ، بسیاری از اجزاء زرخدائی را نگاه داشته بوده است و رستم در صدد اصلاح آنست . رستم ، فقط برضد آهنی و فولادی بودن پا و دست هست . پی کردن این غاد ها ، و معنای میترائی آن ، ما را با این دگرگونی فرهنگ زرخدائی ، در فرهنگ میترائی آشنا میسازد . سری که مغز یا مزگا یعنی گوهر ماه را داشت و بنا بر بندهشن هسان کنجد است ، و « اندیشه » در واقع ، حکم « ارده شیره » را دارد ، در فرهنگ میترائی و در این داستان کیومرث ، اصلش « سُرَب » میشود . اصل اندامهای کیومرث ، فروزه های فلزی میگرددند ، و اینها هستند که اصل زندگی میشوند . با اخراج این فلزات هست که کیومرث میمیرد . زندگی فقط با فلز ، ممکنست . چنانکه امروزه ، زندگی فقط برابر با پول و اقتصاد و سود پرستی است . اگر دقت شود ، مفهوم « ابدیت و خلود و تداوم خالی » جای « نوشدن تازه بتازه همیشگی » را میگیرد . ابدیت و خلود ، یکنواختی زمان و دوام در يك حالت میگردد ، نه « تکرار نوشدن و تازه شدن » .

در فرهنگ زرخدائی ، تکرار هست ، ولی هر بار چیزی دیگر . این دیالکتیک تکرار و نوشدن ، مفهوم دیگری از ابدیت و خلود است . با اخراج فلزات از تن کیومرث ، ازاین پس ، اصالت که دوام خشك و خالی شده است ، در وجود کیومرث نیست . کیومرث ازاین پس « تخمه میرنده » ، یعنی « مردم » بمعنای الهیات زرتشتی میگردد . در متون زرتشتی ، ترجمه « مرت تخم » به « تخم میرنده » با این داستان روشن میگردد . درست پس از بیرون رفتن این فلزات از تن کیومرث ، در بندهشن میآید که « از آن انگشت کوچک ، مرگ به تن کیومرث در شد ، و همه آفریدگان را تا فرسکرد ، مرگ بر آمد » . کیومرث که برابر با « تخم انسان » است ، دیگر « تخم میرنده » شد . در حالیکه در آغاز ، معنای « تخمه رستاخیزنده ، بمعنای نو به نوشونده » را داشت . اکنون از این کیومرث ، « تخمی بی اصالت » پیدایش می یابد . تخمبست که دیگر ، خوشه ، بار نمیآورد . خوشه ، غاد رستاخیز است . از این تخم کیومرث است که مشی و مشیانه میرویند ، ولی فقط ، برگ دارند ، و خوشه ندارند . الهیات زرتشتی ، میکوشد که این دو واژه مشی و مشیانه را به هر ترتیبی شده ، به « میرنده » برگرداند . در حالیکه مانند « مشت » و « امشی » ، بمعنای « رستاخیزنده در اثر پری و سرشاری » است .

و « خوشه گندم » که « واس » میباشد ، و « روواس و ریواس » که بمعنای « خوشه سرشار و آنه و پر است » ، با اندکی بازی با واژه ها ، تبدیل به « ریواس » میشود ، که کرفس آبی است ، و فقط دارای برگ است . عبارت نامبرده ، طوری گردانیده شده است ، که وانمود میشود که آنها ریواس بوده اند . البته بطور آشکار ، گفته نمیشود ، ولی به گونه ای عبارت بندی میشود ، که ریواس ، با ریواس بمعنای کرفس آبی ، مشتبه ساخته میشود . تخمی که تبدیل به واس ( خوشه گندم ) پر و سرشار میشود ( پیشوند ریو و ری و رو ، در ریواس و ریواس ، بمعنای پری و سرشاری را دارند ) ، با این فن و قوت آخوندی ، بجای تبدیل تخم به « واس = خوشه » ، تخم ، تبدیل به ریواس = کرفس میشود ، که فقد دارای برگست . البته از « برگ » نیز ، معنای رستاخیزیش را میزنند و همان معنای « برگ سبز است تحفه درویش » بی بو و خاصیت را میگیرد که

ايرازناداری و فقر است. نماد سرشاری و غنا، نماد فقر و بی‌چیزی میشود. ا. مشی و مشیانه، ریباسی هستند، و هرکدام فقط دارنده پانزده برگند، ولی آنچه این گیاه ندارد، همان خوشه است. علت هم اینست که «خوشه» در فرهنگ زندهانی، نماد همان رستاخیز معنای نو شوی تازه بتازه است، نه رستاخیز آخر الزماتی. به همین علت در داستان «گاو ایدات» که زرتشتیها آنرا به «گاو یکتا آفریده»، ترجمه میکنند، ولی در اصل، معنای «گاو زاده از ایدو یا سیمرغست»، هم در بندهشن و هم در گزیده های زاد اسپرم، از دم این گاو، خوشه میروید، یا سه برگ باهم میروید، که هر دو نماد رستاخیزند.

ولی از آنجا که اصالت رستاخیزی از کیومرث، گرفته شده است، و «تخمه میرنده» شده است، ریواس فقط برگ دارد، نه خوشه. با تغییر دادن عبارت در بندهشن به: «ریباس تنی یک ستون»، توانسته اند مطلب را به همه مشتبه سازند، و کم از اصل منحرف سازند. اصل «واس و رو واس و ریواس»، معنای «خوشه گندم انبوه و سرشار» بوده است، نه «ریواس» که «گرفس آبی» باشد. این مطلب را از ترجمه ای که ایدو ریحان پیرونی از نام «اردشیر دراز دست» کرده است میتوان باز شناخت. ایدو ریحان او را، بهمن اردشیر ریوند دست میخواند، و آنرا معنای دارنده دست با فر و با شکوه میدانند. ریواس را همان ریوند میدانند. و این یک رد پا، برای حضرات سند پرست، سند سفت و محکم آنچنانی نیست که بتوان به آن چسبید و آنرا نگاه داشت، و آخوندهای زرتشتی، هر چند آنرا بسیار «لیز» درست کرده اند، ولی برای قاضی تند فهم، که با رد پا های لیز کار دارد، این رد پا، برای تشخیص جنایت، کافیست. از این گذشته معانی «ری و ریو» در کردی بخوبی در طیف گسترده اش باقی مانده است که این سخن ایدو ریحان را کاملاً تأیید میکنند.

مردم که جمشید باشد، تخمه ایست که خوشه، یا «واس» میشود. واژه «واس» در عربی، معنای اصلی خود را نگاه داشته است. همین واژه «واس»، در عربی از یک سو، تبدیل به «باس» شده است که به معنای نیرومندی است، و از سوی دیگر، تبدیل به واژه «بعث» شده است. و اصطلاحات «بعثت و مبعوث و باعث» باز از عربی به نام لغتهای تازه، وارد فارسی شده اند. البته این دستکاریها طوری بوده است که در حین تحریف، مورد قبول مردم نیز باشد که اسطوره های خود را میشناختند. به این علت، این ریباس، سی برگ دارد، و سی برگ، برای مردم، در اثر معنای «برگ» و «عدد سی»، که ضریبی از سه است، همان معنای رستاخیزنده نو به نو را داشته است. به همین علت، سه برگ در دمب گاو، که هنوز «گوش» یعنی خوشه خوانده میشود است، مانند خوشه، نماد رستاخیز بوده است. و ایرانی نیز که نامش «ایر» است، هنوز در زبان کردی، در شکل «هیر» معنای ۳ = سه، و سی = ۳۰ را نگاهداشته است. ایرانی، در گوهرش «سه تای یکتا»، یا سی تای یکتا، یعنی رستاخیزنده و نوشونده و جوان شونده بوده است. رد پای معنای سه و سی، در واژه «هیر» در کردی هنوز باقیمانده است.

چنانچه در بررسی جداگانه نشان داده خواهد شد، این واژه «هیر» همان واژه «ایر» است، که پیشوند واژه «ایران» میباشد، و واژه «ایرمان» در شاهنامه و «آریا من» از این ریشه اند، که همه حکایت از فلسفه سه تا یکتائی ایرانی میکنند. انسان یا تخم یا خدا، هم آهنگی سه نیرواست از این رو خود آفرین و خود زا، یعنی مستقل است، و همیشه نو را میجوید و نو را میآفریند. فردیت و خود آفرینی نو به نو، در جهان بینی ایرانی، مفاهیم متلازم همد. و این «ایر»، هم معنای تخم است، و هم معنای «آتش» است، و این واژه برابری «زندگی با آتش با سه تاگری در مینو یا تخم» را در خود نگاه داشته است. و قداست آتش، در حقیقت، قداست زندگی و جان بوده است. و در کردی به سه قلو، «هیرلت» میگویند، که در اصل، معنای «سه شکم و سه پاره» و بالاخره معنای «سه لاد» بوده است که معنای «سه اصل و بن و بنیاد» است. البته «سه = ۳» نماد «تنوع و کثرت بطور کلی» بوده است، چنانکه واژه «ایرسا» که دارای پیشوند «ایر» است، به بیخ سوسن و رنگین کمان، نیز گفته میشود، و به عبارت برهان قاطع «ایرسا»، نام بیخ سوسن آسمان گون هست، چون گل آن ۱- زرد و ۲- سفید و ۳- کبود میباشد، چه شبیه قوس قزح است. «از این رو است که «هیرا» معنای وسیع و فراخست، و در کردی از واژه «هیر»، اعداد سه و سی و شصت و سیصد ساخته میشوند. و این تنوع رنگها را در گل خیری که همان «هیری» نامیده میشود نیز میتوان دید. از جمله خیری زرد، گل منسوب به رام (سیمرغ) است، و گل همیشه بهار نیز نامیده میشود، و خیری سرخ، منسوب به سروش است، و یک معنای خیری نیز، «رنگ سرخ» است، که رنگ ویژه سیمرغست (یا قوت و مرجان).

«هیر یا ایر یا اگر یا ار» که نام ایرانی بوده است در گوهرش، تنوع و طیف دارد. فرهنگ ایرانی، در اثر نیرومندیش، نیاز به تنوع و کثرت داشته است، و از این رو، توحید را نشان سستی و بینوائی میدانسته است. هماهنگ ساختن نیروها و رنگها و نواها، خویشکاری نیرومندانست. سست، دست به وحدت میزند، چون نمیتواند تنوع و طیف را هماهنگ سازد. اینست که این تنوع و طیف با نیروی هماهنگ سازنده، در گوهر ایرانیان هست و خود را «سه = ایر» میدانند.

از این رو جمشید که تخمست، یکباره تبدیل به «واس»، یا خوشه میشده است. مفهوم «خوشه بشریت» در فرهنگ

ایران ، با مفهوم « توده بشریت » فرق دارد . در این تصویر انتزاعی خوشه ، همه دانه های مستقل ، ولی متفاوتند . جمشید ، تبدیل به خوشه یا « ذرت اجتماع یا بشریت » میشده است ، و درست واژه « ذر » در قرآن ، همان واژه « زر » است که در فرهنگ ایران در آغاز ، بمعنای « اصل جان و زندگی » بوده است ، و الهیات زرتشتی ، آنرا به عمد ، حذف کرده است . و همین تصویر در قرآن ، تبدیل به آدم و عالم ذر در کمرش شده است که کل بشریت باشد . ولی تفاوت تصویر فرهنگ ایرانی با تصویر وام کرده در قرآن ، اینست که « خوشه یا ذرت روئیده از جمشید » ، يك خوشه است . همه دانه ها یا انسانها با هم ، پیوند خوشه ای یا مهری دارند ، و دیگر نیاز به پیمان بستن با خدا را ندارند . درحالیکه در قرآن ، ذره ها ، بریده از همند ، و فقط مفهوم عهد بستن با الله است که وحدت عالم را در ایمان به دین اسلام ، ایجاد میکند .

بشر در عالم ذر ، خوشه نیست . فطرت اسلامی ، در ایمان آوردن و عهد بستن ارادی در اطاعت ابدی است ، نه در مهر خودجوش موجود در خوشه میان دانه ها . و این تفاوت بسیار مهم ، میان فرهنگ ایرانی و اسلامست . از « بن جمشید » ، همه بشریت پیدایش می یابد ، و همه به هم در « جان » ، به هم پیوسته اند ، همه يك جانند ، نه در ایمان و پیمان ارادی . اگر کسی طوری دیگر اراده کرد ، از خوشه و همجانی جدا نمیشود . هر انسانی با انسانی دیگر ، پیوند جانی دارد نه پیوند ایمانی . هرچند نیز هر یکی ، دینی دیگر و ایدئولوژی دیگر داشته باشند و مربوط به ملت دیگر و طبقه دیگر باشند در جان و زندگی با هم آنهازند .

در تصویر عالم ذر ، که قرآن از فرهنگ ایران وام کرده ، اصالت ایرانی که پیوند همه بشریت در زندگیست ، از بین رفته است . در فرهنگ ایرانی ، مهر به سراسر بشریت ، تابع ایمان به این دین یا آن دین ، این ایدئولوژی یا آن حزب ، این طبقه یا آن ملت ، نیست . از سوئی پیوند همه بشریت با جمشید که بن همه انسانهاست ، بیواسطه و برابر است . همه برابر با هم ، مستقیماً از بن جمشیدند . جمشید نیای بزرگ این و آن نیست که سلسله ای دراز از فرزندان در میانشان باشد . بلکه جمشید ، بن مستقیم هر انسانست . از این رو ، کفشها و کعب پا های هر انسانی ، جم جم نامیده میشدند ، یا بنامهایی همانند آن ، خوانده میشدند . هر انسانی ، مستقیم و بی میانهی از جمشید ، ریشه میگیرد . این بیواسطگی ، همیشه میماند . همه انسانها بطور برابر ، فرزند جمشیدند .

همه بشر ، فرزندان مستقیم جمشیدند . با این تصویر بود که خوانندگان امتیاز و قدرت و برتری در اجتماع و سیاست و دین ، جنگیدند ، و ایجاد واسطه کردند ، و خواهر جم را که جما یا آرمیتی ، زرخدای زمین باشد از او جدا ساختند ، بالاخره جمشید را از نخستین انسان بودن انداختند ، و کیومرث را جایش گذاشتند . ولی برغم این تحریفات ، رد پای این مفاهیم اینجا و آنجا مانده است . همه بشریت ، بی تفاوت فرزندان سیمرغ ، خدای آسمان ، و جمشید ، نخستین انسان و آرمیتی که جماکا نیز نام دارد و خدای زمین است ، میباشدند . زرخدای زمین جماکا یا آرمیتی ، هم خواهر و هم زن جمشید است . هر انسانی ، مستقیماً فرزند سیمرغ و جم و آرمیتی است . این تصویر ، پیایندهای شکفت انگیزی در عظمت و کرامت و حقوق انسان داشته است . کسبیکه فرزند سیمرغ و شوهر زرخدای زمین است ، و از شیر سیمرغ نوشیده است ، سر تسلیم نزد هیچ قدرتی فرو نمیآورد . مفهوم پیدایش خوشه بشریت بطور مستقیم از جمشید ، جهانی گسترده از معانی اخلاقی و اجتماعی و سیاسی ( رامیاری = یاری کردن با سیمرغ ، خدای موسیقی ) و دینی و اقتصادی و حقوقی دارد . و کسبیکه فرزند بیواسطه جمشید است ، کسی است که خودش مانند جمشید « شهر ساز » یا مدنیت آفرین است . خودش مانند جمشید ، سرچشمه خشترا ( حکومت ) است . خودش مانند جمشید ، میتواند و حق دارد ، بهشت در گیتی بسازد .

## فهرست گفتار ها

- ۲ ..... پیام به ملت ایران
- ۲ ..... بنمایه های نخستین فرهنگ ایران برای بنیاد گذاری جامعه و حکومتی نوین
- ۳ ..... فرهنگ ایران ، فرهنگ آزادیست
- ۵ ..... نکته ای در باره فرهنگشهر
- ۷ ..... چرا از فرهنگ ایران میترسند ؟
- ۸ ..... مفهوم ایشارد فرهنگ ایران
- ۱۰ ..... زندگی انسان ، مقدس است . اصلی که حقوق بشر از آن بر میخیزد
- ۱۲ ..... مجلس شورای ملی ایران باید « بزم بهمنی » باشد
- ۱۴ ..... هراتسانی از خود شهریار است ( حکومت از انسان سرچشمه میگیرد )
- ۱۷ ..... تصویر انسان ، بنیاد قانون اساسی است  
تا تصویر انسان در فرهنگ ایران ، بنیاد قانون اساسی نگردد ،
- ۱۹ ..... آن قانون ، اساسی نیست.
- ۲۲ ..... منش فرهنگ ایران ، موسیقی است  
در فرهنگ ایران ، بنیاد جامعه و حکومت ،
- ۲۶ ..... نوجوئی همیشگیست نه انقلاب که گهگاه میشود
- ۲۸ ..... جامعه و حکومت ، باغ است ، جامعه و حکومت ، همآفرینی مردمانست
- ۳۳ ..... احم زنده کردم بدین پارسی ( فردوسی )  
فرهنگ ایران ، بر ضد سیاست است
- ۳۹ ..... جهانپانی و رامیاری ، نه سیاست
- ۴۷ ..... در فرهنگ ایران ، دادن حکم قتل ، فقط و فقط کار اهریمنست
- ۵۰ ..... جمشید ، تخمبست که از آن خوشه بشریت میروید

## منو چهر جمالی

تاکنون بیش از هشتاد جلد کتاب در باره « فلسفه »  
و در باره فرهنگ زرخدائی ایران ( مایه فرهنگ ایران ) نوشته است

منوچهر جمالی را که کاشف فرهنگ زرخدائی ایران است

بشناسید تا دیدی نوین از فرهنگ پر شکوه و مردمی ایران پیداکنید

فرهنگ سیمرغی ، مایه همه جنبش های مردمان ایران ، بر ضد ستم و استبداد بوده است

جمشید که تخم همه انسانهاست ، فرزند سیمرغست ، و از پستان سیمرغ شیر مینوشد و حق دارد رویاروی هر قدرتی بایستد

فریدون که همان کاوه است ، و فرزند سیمرغست ( فرانک = سیمرغ ، آبتین = زهدان سیمرغ ) بر ضد میترا ، خدای خشم و

قربانی خونی بر میخیزد . رستم در هفتخوان دیو سپید را که همان میتراست ، میکشد .